



بسیجی شهید محمدرضا رافعی



بسیجی شهید سیدحسین هاشمی نظریه

بسیجی شهید سیدحسن هاشمی نظریه

بسیجی شهید محمدرضا مسلمی کلاته

بسیجی شهید رجبعلی مسلمی کلاته

طلبه و بسیجی شهید جاویدالآثر سیدجواد فاضلی

روحانی و بسیجی شهید قاسم روحنده

بسیجی شهید مدافع حرم جاویدالآثر عیسی وطنی

بسیجی شهید غلامحسین حدادی بازه

سروان شهید اسماعیل برسلانی

بسیجی شهید محمدباقر کاظمیان

بسیجی شهید علی اکبر دهقان پور

بسیجی شهید مدافع حرم رضا اسماعیلی

بسیجی شهید جوادعلی داد پورقلعه نو

تکاور شهید ابراهیم رحمتی

بسیجی شهید برات سعادت تاج الدینی

بسیجی شهید محمدابراهیم پوربهمن

بسیجی شهید غلامرضا خدایاری

بسیجی شهید جواد صمدی

بسیجی شهید غلامعلی خواجوی (حق جوی)

بسیجی شهید علیرضا یعقوبی

بسیجی شهید غلامحسین قائنی

بسیجی شهید علی اصغر محمدی

سرباز شهید جاویدالآثر حسین مولوی

بسیجی شهید رجب علی رضوی

بسیجی شهید محمدحسن شیردل

بسیجی شهید حسن علی الهی

بسیجی شهید سید محسن رضوی

بسیجی شهید رضا حیدرپور

سرباز شهید محمدحسن رضایی

بسیجی شهید غلامرضا حسینی

شهید محمد آزموده بربر

شهید مدافع حرم سیدهادی سلطانزاده

بسیجی شهید سیدخادم آرمون

بسیجی و جانباز شهید براتعلی نیکنام

بسیجی شهید مهدی فعله

سرباز شهید حسین لشکری اسماعیل آباد

تکاور شهید سیدرضا تاجیک

بسیجی شهید محمدعلی امیددی

سرباز شهید محمود حدادیان

## سوگواری در خاکریز

روایت بعدی فیض آبادی مربوط به شهید جواد علی داد پورقلعه نو است که به نقل از مادر شهید، فاطمه بامحمدی، روایت می کند: چون سنش چهارده سال بیشتر نبود، او را به جبهه نمی بردند. آن قدر ناراحت بود که غذا نمی خورد. پدرش او را به محل اعزام نیرو برد و برگه را امضا کرد. همیشه می گفت: «خودم فرستادمش جبهه». (صفحه ۱۴۷). جواد در عملیات والفجر ۹ با اصابت تیر به پهلوی شهید شد؛ وصیت کرده بود پس از شهادتش سلاحش را زمین نگذارند. پدر شهید پس از اتمام مراسم هفتم جواد به جبهه می رود. با دلی گرفته و غمگین اطراف محل استقرار پنهانی اشک می ریزد تا اینکه فرمانده گروهان از او سؤال می کند.

به نقل از محمدعلی علی داد، پدر شهید در این کتاب آمده است: فرمانده گروهان من را زیر نظر داشت. قضیه گریه ام را پرسید. گفتم «فردا مشهد، چهلم پسر شهیدم است». گفت «چرا زودتر نگفتی تا با هواپیما بفرستیم؟ اجازه بده همین جا برایش مجلس ختم بگیریم و خرما و چایی بدهیم». قبول نکردم و گفتم «این ها مال بیت المال است، مگر اینکه خودم پولش را بدهم» (صفحه ۱۵۰-۱۴۹).

## واسطه خادمی حرم

نام شهید مهدی فعله هم در گفت و گو به میان می آید. یکی از بانوان گروه سروهای نیلوفری برای خادمی حرم مطهر داوطلب می شود؛ اما در پذیرش خدمت او مشکلی پیش می آید. شبی خواب شهید فعله را می بیند و او قول می دهد تا مشککش را حل کند. فیض آبادی این دست اتفاقات را گوشه ای از برکات کار برای شهدا می داند. مهدی فعله، زاده روستای کته شمشیر فریمان، در زمان شهادت بیست سال داشته است و در اثر موج انفجار و سوختن صورت شهید می شود. او که مادرش را در دوازده سالگی از دست داده است، در ست چهار سال بعد یعنی در شانزده سالگی پدرش را هم از دست می دهد و چند سال خیلی سخت را پشت سر می گذارد. در نوزده سالگی با همسر پانزده ساله اش ازدواج می کند. مهری قرآنی در صفحه ۲۵۲ تا ۲۵۴ کتاب این گونه روایت می کند: وضع ما معمولی بود و مهدی کشاورزی می کرد. البته خیلی با هم زندگی نکردیم. مدت کوتاه زندگی مشترکمان هم، او بیشتر در جبهه بود و من هم خانه پدرم. هر بار که به مرخصی می آمد پنج روز بیشتر نمی ماند و همان چند روز هم سر زمین برای درو به پدرم کمک می کرد.

## ذکر «یاعلی (ع)» و شهادت

سه شهید این کتاب از رزمندگان مدافع حرم هستند. نام شهیدرضا اسماعیلی معروف به «ذبیح فاطمیون» بین دیگر اسامی درخشش خاصی دارد. شهریانو سابق فیضی در صفحه ۱۳۶ تا ۱۳۷ کتاب روایت می کند: وقتی دیدم تنها پسر جوانم قصد رفتن به سوریه را دارد، کمی تردید به جانم افتاد. اما رضا قاطع و محکم به من گفت «مادر در ست است که شما خواهر شهید هستی، اما مادر شهید بودن افتخار دیگری است. اگر شما برای رفتن به من اجازه ندهید، جواب حضرت زینب (س) را هم باید خودتان بدهید». با همین حرف ها و اصرارها سرانجام رضایت دادم. زهر اسماعیلی، خواهر شهید، هم در صفحه ۱۳۷ تا ۱۳۸ روایت می کند: رضا و دوستش در محاصره دشمن می ماندند. او تاجایی که مهمات دارد می جنگد، اما در نهایت اسیر می شود. بعد از اسارت، دشمن دست هایشان را با طناب می بندد و پشت خودرو تا مقر می کشاند. آنجا سرش را در حالی قطع کردند که تشنه بوده و چند بار فریاد زده است «یاعلی (ع)».